

فصل‌نامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر
شماره پیاپی: دهم - زمستان ۱۳۹۰
از صفحه ۳۹ تا ۶۴

بررسی شکوائیه‌ها در دیوان وقار شیرازی*

دکتر داریوش کاظمی^۱
استادیار زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی-واحد کرمان
و نجمه اعظم پور^۲

چکیده:

شکوائیه، عنوانی است برای اشعاری که مضمون و محتوای آنها شکوه و شکایت از درد و رنج‌های سراینده آنهاست. این گرایش در آثار تمام بزرگان و به طور کلی در اشعار همه شاعران به نوعی یافت می‌شود. در آثار برخی از بزرگان شعر فارسی، استخوان بندی آثار را می‌سازد و یا بخش اصلی اشعار را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اهمیت شکوائیه‌ها بیشتر در شناساندن اوضاع روزگار سرایندگان آنهاست، زیرا علاوه بر آشکار ساختن وضع نامطلوب زندگی شاعر، از جامعه آرمانی او و تضاد ایده‌های وی با حاکمیت و وابستگی‌های عوام مردم نیز تصویر روشنی به دست می‌دهد. وقار شیرازی نیز از جمله شاعرانی است که بخش وسیعی از دیوان خود را به این موضوع اختصاص داده؛ به طوری که می‌توان از خلال این شکوائیه‌ها به اوضاع اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی عصر او پی برد. موضوع این پژوهش «بررسی شکوه در دیوان وقار شیرازی» است. در پژوهش حاضر سعی شده است که شکوائیه‌های دیوان وقار شیرازی مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد و سپس با دسته بندی آنها از لحاظ محتوایی و تجزیه و تحلیل و استنباط آنها، نگرانی‌ها و دغدغه‌های شاعر را مورد تحلیل قرار دهیم و به این ترتیب، نه تنها به احوال و رفتار شخصی وی، بلکه با وضعیت جامعه عصر او بیشتر آشنا شویم.

واژه‌های کلیدی: دیوان، وقار شیرازی، شکوائیه

* - تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۴/۵ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۷/۱۰

^۱ - پست الکترونیکی: d_kazemi@yahoo.com

^۲ - دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی - واحد کرمان (نویسنده مسؤول)
پست الکترونیکی: azampurnajme@yahoo.com

مقدمه

«میرزا احمد، متخلص به وقار فرزند ارشد "وصال شیرازی" شاعر معروف قرن سیزدهم هجری، در تاریخ ۱۲۳۲ ه.ق در شیراز به دنیا آمد» (وقار شیرازی، ۱۳۶۰، ص یک). «پدرش از هشت سالگی تربیت و تعلیم و ارشاد او را به عهده گرفت تا در فن خوش‌نویسی، شعر، معانی، بیان و فلسفه استاد گشت. پس از مرگ پدر در سال ۱۲۶۵ ه.ق به هندوستان سفر کرد و در آنجا به نوشتن و تصحیح کتاب مثنوی "مولانا جلال‌الدین بلخی" همت گماشت و آن کتاب را به خط نسخ در ۱۱۶ صفحه نوشت و تحشیه کرد و به چاپ رساند و هم در این سفر، مثنوی "بهرام و بهروز" را سرایید و آن را در ربیع‌الثانی ۱۲۶۶ به پایان رساند. پس از بازگشت از هند مدت هشت سال در شیراز ماند و پس از آن به تهران آمد. در سال ۱۲۷۴ گویا به وسیله صدراعظم به "ناصرالدین شاه" معرفی شد و پس از چند مسافرت به شیراز و تهران و کرمانشاه در سال ۱۲۹۸ پس از شصت و شش سال زندگی و دیدن مرگ سه برادر، "حکیم"، "داوری" و "توحید"، جهان را بدرود گفت» (ماهیار نوایی، ۱۳۷۷، صص ۷۷-۵۷). «وقار از خاندان وصال، دانشمندی بنام است و تألیفات فراوان دارد و از آن جمله است: ۱- دیوان وقار ۲- انجمن دانش در آداب و اخلاق. ۳- شرح و ترجمه نامه‌ی علی (ع) به مالک اشتر ۴- مثنوی بهرام و بهروز ۵- رزومه خسروان پارسی ۶- مثنوی خضر و موسی ۷- قانون الصداره ۸- مرغزار ۹- کتاب مجالس السنه و محافل الازمنه ۱۰- عشره کامله ۱۱- شرح شش رباعی محتشم ۱۲- رساله در تفسیر آیه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر ۱۳- رساله در ترجمه صد کلمه حضرت علی (ع) ۱۴- منظومه فارسی ترجمه منظومه عربی حاجی ملأهادی سبزواری. ۱۵- سیاحت‌نامه از شیراز تا بندر ابوشهر ۱۶- اهبه الادیب ۱۷- ریحانه الادب ۱۸- تاریخ چهارده معصوم ۱۹- رساله در علم بدیع ۲۰- رساله در شرح حال سکوت و غیره» (وقار شیرازی، ۱۳۸۳، صص ۴۶-۲۳)

مروری بر اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر وقار

اوضاع سیاسی و اجتماعی هر دوره، پدیدآورندگان آثار ادبی را به واکنش و می‌دارد. بنابراین دریافت برخی حقایق اجتماعی و احتمالاً تحولات سیاسی و فرهنگی در مطالعه آثار و اشعار کمک شایانی به ما می‌کند. دیوان وقار مملو از اشارات فرهنگی و اجتماعی و سیاسی است که می‌توان از خلال ابیات آن به اوضاع اجتماعی و درگیری‌های ذهنی و رفتاری شاعر با آنها پی برد. لذا مناسب است تا در این بخش مروری بر اوضاع سیاسی و اجتماعی دوره قاجاریه داشته باشیم.

«آقامحمد خان» سلسله قاجاریه را در سال ۱۲۰۹ ه.ق بنا می‌گذارد و تهران را پایتخت می‌نماید. رسیدن وی به قدرت همراه با خون ریزی‌های بسیار بود. پس از مرگ آقامحمد خان، برادران و دیگر مدعیان در حالی که جسد او را رها کرده بودند به زورآزمایی در جهت کسب قدرت برخاستند و بالاخره ولیعهد او «باباخان» با نام فتحعلی شاه فائق آمد این اوقات مقارن قرن ۱۹ و گسترش سیاست‌های استعماری است.» (مدنی، ۱۳۶۹، صص ۲۷-۲۳)

«در این زمان، فرانسه، انگلیس، روسیه و عثمانی بیش از گذشته وارد صحنه سیاست ایران می‌گردند. از روابط ایران و روسیه در عهد فتحعلی شاه به عنوان بدترین دوران نام برده‌اند. زیرا دو دوره جنگ با روسیه داشتیم که با شکست ایران پایان گرفته، اولین آن پس از ده سال جنگ در ۱۲۲۸ ه.ق، به «عهدنامه گلستان» منجر گردید و دومین آن در سال ۱۲۴۳ ه.ق، با عهدنامه «ترکمن‌چای» پایان گرفت بدین ترتیب که با جدایی قسمت‌هایی از شمال مملکت «کاپیتولاسیون» نیز بر ایران تحمیل شد.» (همان منبع، صص ۳۹-۳۲)

«پس از مرگ فتحعلی شاه "نوه‌اش" محمدشاه، فرزند "عباس میرزا" به تخت سلطنت نشست. از حوادث مهم این زمان محمدشاه، عزل و قتل "میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی" است در سال ۱۲۵۱ ه.ق که عهده‌دار مقام وزارت بود. دیگر از حوادث مهم این زمان طغیان اسماعیلیه و جنبش بابیه است. پس از مرگ محمد شاه در ششم شوال ۱۲۶۴ ه "ناصرالدین شاه" ولیعهد و فرزند "محمد شاه" که در آن زمان حکمران

"تبریز" بود، به تهران آمد اما قبل از رسیدن به تهران و در دست گرفتن زمام امور، مادرش "مهد علیا" بر کارها مسلط شده بود. ناصرالدین شاه که در سال ۱۲۶۴ رسماً تاج‌گذاری کرد بلافاصله "میرزا تقی خان امیرکبیر" معروف به امیر نظام، که بدون شک از بارزترین چهره‌های سیاسی در دوره‌های اخیر است به وزارت برگزید. با انتخاب این مرد باهوش و علاقه‌مند و مخلص، در مدتی کوتاه اقدامات بزرگی در جهت رشد همه جانبه کشور انجام پذیرفت، اما متأسفانه شاه بر اثر سیاست‌هایی که از سوی حاسدان در مورد امیرکبیر صورت گرفت، اقدام به قتل او نمود و "حاجی علی خان حاجب الدوله" او را به هنگامی که در باغ فین تبعید بود، کشت. (خاتمی ۱۳۷۳، صص ۲۲، ۲۳)

«اولین قیام توده‌های مردم با رهبری روحانیت با عنوان جنبش تنباکو مربوط به همین دوره است. انگلستان با تهدید به اشغال جنوب ایران، افغانستان را از پیکر ایران جدا می‌سازد. روس‌ها به گرفتن امتیاز صید ماهی در دریای خزر و تشکیل قزاقخانه دست می‌یابند. امتیاز حفریات شوش نیز به یک باستان‌شناس فرانسوی به نام "مارسل اوگوست دیولاقوی" واگذار شد. (مدنی ۱۳۶۹ ص ۴۷)

«با عزل "امیرکبیر"، "میرزا آغاخان نوری" جای او را گرفت و به مدت هفت سال از تاریخ ۱۲۶۸ تا ۱۲۷۵ ه.ق، در این سمت باقی بود. (همان منبع، ص ۵۶)

«ناصرالدین شاه "مردی بی‌خبر از سیاست، ناآشنا به روابط بین‌الملل و مستبدی بود که خود را آفریده شده برای سلطنت می‌دانست. تمام وقت را به عیش و عشرت و تفریح و شکار و مسافرت گذراند و از این حیث بر شاهان دیگر سبقت گرفت. (همان منبع، ص ۵۸)

"وقار شیرازی" از شاعران دربار "ناصرالدین شاه" قاجار بوده است. وی در جای جای دیوان خود به صورت آشکار و پنهان، شاه و اطرافیان او را مورد سرزنش و نکوهش قرار می‌دهد و از زرپرستی و نادانی آنان شکایت می‌کند.

«پس از آنکه "ناصرالدین شاه" در روز جمعه ۱۷ ذی‌القعدة سال ۱۳۱۳ در حرم حضرت عبدالعظیم به دست "میرزا رضای کرمانی" به قتل رسید، پسرش "مظفرالدین شاه" بر تخت سلطنت نشست و وی پس از کشمکش‌های فراوان، قانون اساسی

مشروطیت را در ۵۰ ماده که در تاریخ ۲۴ ذی‌قعدة ۱۳۲۴ از تصویب مجلس گذشت، امضا نمود. و چند روز پس از آن درگذشت. و فرزندش "محمد علی میرزا" جانشین او شد و به مخالفت با مشروطیت برخاست و به صلاح‌دید "کنل لیاخوف"، فرمانده گارد سلطنتی، به باغشاه رفت و دستور داد تا عمارت بهارستان را به توپ بستند و عده‌ای از آزادی‌خواهان را کشتند». (خاتمی ۱۳۷۳، ص ۲۳)

«به هر حال "احمدشاه" آخرین پادشاه قاجار در بحرانی‌ترین وضع ایران پس از جنگ جهانی اول قرار گرفت. با کودتای ۱۲۹۹ ه.ش، تقریباً به عمر این سلسله خاتمه داده می‌شود ولی برکناری رسمی "احمد شاه" در ۱۳۰۴ ه.ش، است». (مدنی ۱۳۶۹ ص ۶۳)

«اوضاع اجتماعی ایران در دوره قاجار، اوضاع خاصی است. دگرگونی‌های سیاسی و تغییرات اجتماعی که در قرن سیزدهم و چهاردهم هجری قمری بر کشور گذشت، ویژگی خاصی به ساخت اجتماعی ایران در عهد قاجار دارد.

"آقا محمدخان" که پس از کشمکش‌ها و خون‌ریزی‌های فراوان بر خاندان زند چیره شد، پایه گذار حکومتی بود که تا اوائل قرن چهاردهم هجری بر این مرز و بوم سایه گسترد. در دوره فرمانروایی "آقامحمد خان"، ایران تقریباً حکومتی ملوک الطوائفی داشت که در دست طوایف چادر نشین مسلح بود و سرکردگان ایشان، پشتیبان هر کس می‌شدند، او را بر سر کار می‌آوردند. مردم شهرنشین و برزگران و پیشه‌وران بازیچه حوادث ناشی از این دسته بندی‌ها بود.

"آقامحمد خان" در اداره حکومت خود، به جز جلب رضایت لشکریانی که از مردم چادرنشین ایران با خود یار کرده بود، در آسایش طبقات دیگر مردم اندک کوششی نداشت و تنها سعی داشت تا لشکریان خود را دل‌خوش و راضی نگاه دارد.

«از سلطنت "فتحعلی شاه" به بعد، اوضاع اجتماعی ایران شکل دیگری به خود گرفت: فرمانروائی و حکمرانی ایالات و ولایات به تدریج به پسران شاه سپرده شد، و طبعاً فرزندان شاه با عنوان شاه‌زادگی، دستگاهی نظیر دستگاه سلطنت برای خود فراهم ساختند، و دنباله این ماجرا تا انقلاب مشروطیت رسید. به دنبال مرگ هر پادشاه، عده

زیادی شاهزاده یا بر سرکار حکومت و فرمان‌روائی یا در انتظار وصول به این مقام بودند، گذشته از کشمکش‌ها و خون‌ریزی‌ها و سرگردانی مردم که پس از مرگ هر پادشاهی بر سر جانشینی و کسب مقام سلطنت روی می‌داد، شاهزادگان قاجار با استفاده از عنوان و مقام و اختیاراتی که داشتند با استبدادی شدیدتر و جابرانه‌تر از استبداد خود شاه بر مردم قلمرو فرمان‌روائی خود حکومت می‌کردند. طبیعی است که با چنین وضعیتی که تقریباً بر تمام ایالات ایران در عصر قاجار حاکم بوده است، مردم آن‌گونه که لازم بود از رفاه و آسایش برخوردار نبوده‌اند. ولی به علت آنکه حکومت توانسته بود، شکلی مرکزی به خود بگیرد، به ویژه در دوره حکومت طولانی "ناصرالدین شاه"، اقدامات اجتماعی مطلوبی صورت گرفت. که عمدتاً مربوط به دوران وزارت "میرزا تقی خان امیرکبیر" بوده است. از جمله این اقدامات، می‌توان: اصلاح نظام، اصلاح امور مالی، تأسیس مدرسه دارالفنون، جذب معلمان اروپائی برای تدریس، فرستادن دانشجویان به اروپا، تأسیس روزنامه، ترجمه و نشر کتاب، توسعه صنایع و ایجاد کارخانه‌ها، تأسیس پست و تلگراف و ... را نام برد که هر یک به سهم خود در پیشرفت فکری و فرهنگی و ارتقای سطح اجتماعی جامعه ایرانی مؤثر بوده است». (خاتمی ۱۳۷۳ ص ۳۱)

بث الشکوی:

بث الشکوی: عنوانی برای اشعاری که مضمون و محتوای آن، شکوه و شکایت از دردها و رنج‌هایی است که شاعر متحمل شده است. بث در لغت به معنای آشکار کردن راز و اندوه و نیز پراکنده ساختن است (جرجانی، در زیر بث). و بث الشکوی به معنی بیان شکایت، شکایت برداشتن و شکایت بردن است.

در لغت نامه "دهخدا"، شکوه به معنای گله و شکایت و نالیدن و زاریدن و

گله‌مندی آمده است.

گله و شکایت از مردم، روزگار، جامعه، امرا، وزرا، کواکب، گردش چرخ، شانس و اقبال که زیر عنوان بث و شکوی در شعر فارسی جایگاه ویژه‌ای دارد، به نوعی در آثار تمام بزرگان و به طور کلی در اشعار همه شاعران یافت می‌شود.

وقار، انسانی آگاه و هنرمند و محیط بر علوم زمان خود است؛ بنابر این دید او به دردهای حاکم بر جامعه و مشکلات اجتماعی و سیاسی مردم وسیع‌تر از یک انسان معمولی است. همین مسأله باعث شده است که نارضایتی از اوضاع و احوال جاری در سراسر دیوان وقار به شکل گله و شکایت نمودار شود؛ به طوری که می‌توان از خلال ابیات آن به اوضاع اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و مذهبی عصر شاعر پی برد. شکوایه‌های وقار در قالب‌های قصیده، غزل، مثنوی، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند و قطعه پدیدار شده است.

در مقاله حاضر، شکوایه‌های دیوان وقار، بر اساس موضوع و محتوا به شکوایه‌های اجتماعی، سیاسی، شخصی، روزگار و حوادث طبیعی تقسیم بندی شده‌اند. در زیر هر یک از این موارد، به صورت جداگانه شرح داده می‌شود.

۱- شکوایه‌های اجتماعی

یک دسته از شکوایه‌های وقار، موضوعات اجتماعی جامعه او را در بر می‌گیرد. در این شکوایه‌ها شاعر از وضع نامطلوب موجود و گرفتاری‌های حاکم بر جامعه شکایت می‌کند. وی مدام از بی اعتباری علم و دانش، بی‌دانشی مردم زمانه، قدر نشناسی از اهل دانش، به مسند نشستن نالیقان و ... شکایت می‌کند و زبان به اعتراض می‌گشاید. اینک برای آگاهی بیشتر خوانندگان، هر کدام از موضوعات اجتماعی به صورت جداگانه همراه با شاهد مثال توضیح داده می‌شود.

۱-۱: بی اعتباری علم و هنر

وقار در دیوان خود، پیوسته از بی رونقی و بی ارزشی علم، هنر، فضل و ادب می‌نالد و می‌گوید: در این روزگار هنر من هیچ خریداری ندارد و همه خواری‌ها و گرفتاری‌های من از کسب هنر است. در کشور ما هنرمندان، بی ارزش و ثروتمندان با اعتبارند. مردم انسان‌های ثروتمند را با هنر و خردمند به حساب می‌آورند و هنرمندان

بی زر را بی اعتبار و بی ارزش می‌دانند، هنر برای من هیچ حاصلی غیر از رنج و خواری نداشته است و عمر من در راه کسب هنر بیهوده تلف شده است.

از هنر گرچه بدین روز نشستم لیکن باز سعیم به هنر در همه جا مذکور است
(ص ۱۱۸)

عمر شد در کسب دانش وین زمان جز پشیمانی به دست من نماند
حاصل عمرم چو طفل لعب باز جز سفالی چند در دامن نماند
(ص ۲۲۳)

اف به ادب باد که آن‌که کار ادب کرد یک‌سره از کار روزگار فرو ماند
در طمع عز و مجد و دولت و اقبال فضل طلب کرد و زین چهار فرو ماند
هر که درین قید شد نیافت رهایی زان‌که ز دست وی اختیار فرو ماند
تا ز هنر هیچ اعتبار نجویی که آن‌که هنر جست از اعتبار فرو ماند
(ص ۲۲۴)

گر فضل اعتبار دهد من چرا جایی نه یار دارم و نه اعتبار
ور جهل ننگ بار دهد پس ز چیست کز نام من تمام جهان راست عار
(ص ۳۵۲)

۱ - ۲: قدرشناسی از اهل دانش

از نظر وقار، مردم زمانه او بین دانشمندان و جاهلان هیچ تفاوتی نمی‌گذارند و هیچ کس، ارزش واقعی اهل سخن و هنرمندان را نمی‌داند. وی می‌گوید که در عهد ما ارزش انسان خردمند و بنده حبشی یکسان است.

نیاید گر ز من اعجاز لیکن جادویی آید
امیر نحل اگر خود نیستم هم مفلک فحلیم
شکایت نیستم ز آنان که نبودشان هنر چندان
امید از صیرفی دارم چو زر اشرفی سازم
خلافت دارم از نی رتبه پیغامبر دارم
چرا زاهل هنر نه قدر دارم نه خطر دارم
اگر خود شکوه دارم از خداوند هنر دارم
طمع در جوهری بندم چو من رنگین گهر دارم
(ص ۵۶۰)

چرا دم از سخن سنجی نبندد طوطی طبعت
چوزاغ ماده راهم جلوه با طاووس نربینی
(ص ۸۲۸)

شومی اختر به هم مناقضه داده است
در شرف و مجد هیچ فرق نمانده است
چون به معدل کنی قیاس بدانی
غیر بهایم درون جامه نبینی
در بر بوجهل سیرتان نبود فرق
رایض گردون نگر که تفرقه نهاد
چرخ ز کیوان و مشتری بنموده است
بر حذر از خون پشه‌ای من ازیراک
مردم از اسباب سروری بشمارند
دوره ما را و روزگار خوشی را
بنده رومی و سید قرشی را
در مه و خورشید رسم کج روشی را
کم نگر این جامه‌های خز و وشی را
بی‌خودی وحی و ارتعاش غشی را
ز ابرش تازی ستور بارکشی را
قدر خردمند و بنده حبشی را
کار هم اهریمنی و بد منشی را
گاوکشی را و گوسپندکشی را
(ص ۱۰۴۲)

۱ - ۳: بی‌دانشی مردم

وقار، برخی از مردمان کشورش را گروهی نادان و بی‌دانش می‌داند و از آنها با عنوان چارپایانی نام می‌برد که علم و دانش در نظرشان خوار و ناروا و هر ناسزایی در مذهب آنان با ارزش است. این امر، شاعر را به سکوت و می‌دارد و طبع او را افسرده می‌کند.

زانکه اندر عهد دونان نه چنان طبعم فسرد
تا توانم پاسخ نامه بنویسم دلیر
مستمع چون لاست بی شک لال گردد نکته سنج
چون که سالی خشک شده چشمه خشکید هم غدیر
سالی افزون است مصراعی نتابم کرد راست
همچو مصروعی که افتاده است از بالا به زیر

(ص ۴۱۵)

مزن تا می توانی دم ز دانش اندرین کشور
که گر سر تا بنش کاوی گروهی گاو و خر بینی

(ص ۸۲۸)

۱-۴: بی قدری دانایی

گاهی در دیوان وقار، به ابیاتی بر می خوریم که شاعر از تحصیل دانایی و دانا بودن خودش اظهار نارضایتی می کند و رنج و غم های خود را حاصل دانایی می داند؛ اما از آنجا که وقار شیفته علم و دانش است می توان به این نتیجه رسید که این شکوائیه ها بیشتر از مردمانی است که قدر دانایی و دانش او را نمی دانند و همین امر باعث شکوه شاعر از تحصیل دانایی شده است.

تم رنجور و دل رنجه، جگرخون، دل در اشکنجه چه حاصل ها که دیدم آخر از تحصیل دانایی
هم اندر کیسه قلابم هم اندر کاسه جلابم سزای دانش اندیشی جزای مجلس آرای
(ص ۸۴۳)

ازین سپس من و دیوانگی و خودرایی که هیچ حاصلم آخر نشد ز دانایی
(ص ۹۹۹)

۱-۵: مدیحه سرایی

وقار، منشأ گرفتاری ها و خواری های خود را شاعری و مدح ناکسان می داند و می گوید: در مدح و قدح هیچ فایده و خاصیتی نیست. وی خود را نکوهش می کند که چرا دوآوینش را از مدح سلاطین و لئیمان پر کرده است.

من خویش کردم آنچه به خود کردم
 رزق خدای خوردم و دفتر پر
 بس خون دل که خوردم و آمودم
 از بس به کار بیهده پردختم
 از جمع و خرج دفتر و دیوانم
 شاعری وان گاه مداحی بدین روزم نشاند

شاید که بشمری ز مجانیتم
 از مدحت ملوک و سلاطینم
 از مدح نازموده دواوینم
 مادر پددر نماید نفرینم
 خطی نبود جز خط ترقینم
 گشتم آری از زبان خویشتن خوار و زیون

(صص ۵۶۹، ۵۷۰)

(ص ۶۹۸)

۱- ۶: بی ثباتی و وظیفه (حقوق)

شاعر در دیوان خود، مدام از کم بودن و کاستن و یا قطع وظیفه‌اش شکایت دارد و می‌گوید وظیفه‌ای که برای ما در نظر گرفته شده با آن حتی نان هم نمی‌توان تهیه کرد؛ با این حال گاهی از آن کاسته می‌شود و یا حتی اصلاً پرداخت نمی‌شود. وی همیشه نگران نقص مستمری است و می‌گوید وظیفه ما مانند دو کفه ترازوست که هیچ‌گاه با هم برابر نیستند.

آن رفت که در کار طرب رفت وظیفه
 امسال تو گویی ز وظایف اثری نیست

یا شاعر بیچاره بدان کرد مدارا
 هم باز مگر باده دهد چشم تو ما را

(ص ۳۱)

اجزای وظیفه‌ای که ماراست
 دایم چو دو کفه ترازو

هر چند که اندک و حقیر است
 بالاست یکی، یکی به زیر است

(ص ۱۲۶)

تا چه بلا آید از بالای وظیفه
 قصه هر محفل و فسانه هر جمع
 خلق جهان ای بقای شاه جهان باد
 آه که با هیچ مندلی نشود رام

که آمده یک شهر مبتلای وظیفه
 قصه قسط است و ماجرای وظیفه
 جمله نشستند در عزای وظیفه
 عقرب تخفیف و ازدهای وظیفه...

(ص ۷۷۲)

۱ - ۷: رواج زهد ریایی و زهد خشک

یکی از موضوعات دیگری که باعث شکایت کردن وقار شده است، رواج زهد ریایی است. وی از رواج زهدهای خشک و ریایی نگران است چرا که از نظر او زهد و طاعت ریایی هیچ حاصلی برای انسان ندارد بلکه باعث افسردگی و تباه شدن عمر آدمی می‌شود.

دیری بود به جان تو تا من ز زهد خشک
نه دیده‌ام شراب جز از دست خم‌شکن
افسرده‌ام چو شاخه پژمرده در خزان
نشینده‌ام سرود جز از مرد نوحه‌خوان...
(ص ۶۴۸)

ز یأس نامه سیه کریم بخشدم گنه
بده می دو ساله را در آب شو رساله را
چو عجب زهد یافت ره بر آن نیفکند نظر
بگیر آن پیاله را فرح بیار و غم ببر
گذشت ماه سی شبه به زهد عمر شد تبه
دو روز هم به مصطبه ز می‌شویم بی‌خبر
(ص ۹۳۰)

۱ - ۸: تکیه نالایقان بر مسند حکومت

شاعر همچنین از اینکه در کشور گروهی نابالغان و ناشایستگان بر مسند حکمرانی تکیه زده‌اند و هر انسان شایسته‌ای از این عمل برکنار است شکایت دارد و می‌گوید: در روزگار ما کارهای جهان برعکس و همه قاعده‌های خوب، معکوس و وارونه شده است.

دردا و دریغا که درین دوره منحوس
هر جا که خسیسی نگری آمده مختار
هر قاعده وارون شد و هر مسأله معکوس
هر شایبه منکر و هر عایبه زشت
هر جا که ویسی شنوی آمده مرئوس
شایع شده در ناس علی‌الرسم و علی‌الروس
گه بر دم گاو آمده چون موسویان جمع
نه صاحب فره نه فروزنده فرهنگ
گه بر سم خر بر زده چون عیسویان بوس
نه طالب نام و نه پرستنده ناموس
شوم‌اند و مسلط شده بر دولت مسعود
بوم‌اند و ممکن شده بر بنگه طاووس
کو تهمتنی تا که مرا باز ره‌اند
که اندر کف دیوان شده‌ام سخره چو کاووس

هر مفلق، مفلس شده هر ناقد، فاقد هر قایل، ساکت شده هر سایل، مأیوس
(ص ۴۴۵)

۱ - ۹: سرزمین ری

در زمان وقار شیرازی، تهران (ری) پایتخت بوده و ناصرالدین شاه قاجار بر آن حکومت می‌کرده است. وقار از اهالی ری در عصر خود، شکوه فراوان دارد. وی مردمان ری را مردمانی بیهوده گو و کم عقل می‌داند که ارزش شعر و شاعری را نمی‌دانند و همچون عقاب‌بی هستند که غریبان را در رنج و آزار قرار می‌دهند. از نظر او در ری هیچ کس حتی شاه نیز ارزش واقعی او را درک نکرده است.

کس به ری اهل هنر را به جوی می‌نخرد تا نگوئی کسی آن جاست خریدار مرا
پیشکاران ملک راست بسی رتبه بلند تا نگوئی برشان باشد مقدار مرا
محرمان در شه روی به هر کس ندهند تا نگوئی شود این طایفه غم‌خوار مرا
(ص ۴۸)

دریغا بس خجالت در ری از فضل و هنر دارم که از خجالت نیارم سر ز پیش پای بردارم
نه اندر ری بود فضل و هنر را قدر و بازاری نه من سرمایه جز فضل و هنر چیز دگر دارم
(ص ۵۵۷)

۱ - ۱۰: سرزمین پارس

وی، همچنین اهالی پارس آن زمان را مردمانی کینه جو و حسود می‌نامد که ارزش شعر و شاعری و هنر را نمی‌دانند. این موضوع باعث شده که وقار از حرفه شاعری پشیمان شود. شاعر آن چنان از پارس ملول است که چاره‌ای به جز سفر نمی‌بیند چرا که در فارس به جز غم و رنج چیزی نصیب او نمی‌شود و می‌گوید در فارس حتی دوستان نیز از من گریزان هستند.

دلم ز پارس ملول است و ز اکابر پارس که بس کریم نهادند و بس بدیع سیر
چنان ملول بود خاطر ازین اوضاع که چاره نیست به جز چار پنج ماهه سفر
(ص ۲۹۳)

نیست اندر پارس هیچم مایه سور و سرور چون غریبی کز وطن مهجور ماند از یار دور

ره‌زنان با من مجاور هم‌رهان با من به جنگ
دشمنان با من معاشر دوستان از من نفور
گوهرم بی‌قیمت آمد اندرین کشور بلی
گوهر تابان ندارد قیمت اندر چشم کور
(ص ۴۰۶)

۱-۱۱: تنگ‌دستی

تنگ‌دستی نیز یکی از عواملی است که موجبات نارضایتی شاعر را فراهم ساخته است. وقار، مرتب در دیوانش از تنگ‌دستی شکایت می‌کند. وی از وضعیت اقتصادی خود و جامعه عصرش رضایت نداشته و از اینکه در وطن مانند یوسفی است که در زندان است و از تهی‌دستی ساز و برگ سفر را ندارد، ناراضی است. به عقیده وی مردم زمانه او که از آنان با عنوان اهل صورت نام می‌برد به انسان‌هایی که هیچ‌گونه اسباب تجملی ندارند به دیده حقارت نگاه می‌کنند.

نیست اسباب تجمل چو مرا هم‌ره هیچ
اهل صورت همه بینند، چنین خوار مرا
نه به کفت اندر، آن جبه زربفت مرا
نه به زیر اندر، آن توسن رهوار مرا
(ص ۴۹)

خنک آن را که توشه سفری
با یکی خنگ برق جولان است
هر چه دشوارتر برای سفر
پیشش از یمن بخت آسان است
آستان بوس پور خسرو را
ره‌نورد ره صفاهان است
نه بسان وقار زار و ضعیف
که زمین‌گیرتر ز سندان است
متحیر چو گوی و سرگردان
پشت خم گشته همچو چوگان است
از ضعیفی و از تهی‌دستی
نه دورانش به جان یکران است
ممکن او را همین ز ساز سفر
کوزه آب و سفره نان است
پیش چشمش ز منبلی شش ماه
ره ز شیراز تا به زرقان است
انس او از کمال بی‌حالی
همچو بومی به کنج ویران است
مانده دور از صفای اصفاهان
در وطن یوسفی به زندان است

دور از هفت دست و هشت بهشت شش جهت دوزخ است و نیران است
زنده رودش نهان ز چشم و ز اشک زنده رودش روان ز مژگان است
(ص ۱۴۹)

۱- ۱۲: اقشار مختلف مردم

وقار در دیوان خود از گروه‌های مختلف مردم که از آنان چیزی جز ضرر و آزار نصیب او نمی‌شود شکایت دارد و می‌گوید در میان مردم صدق و صفا نیست و حتی یک رفیق صادق وجود ندارد. واعظان طمع کار و شیخان گمراه و اهل ریا هستند، زاهدان معنای عشق را نمی‌دانند و ریاکار و حریص و مغرور هستند. وی گروه‌های مختلف مردم را با عنوان‌های، دیوخصلتان، ناکسان، حاسدان، مردم (خلق)، شیخ، زاهد و واعظ نام می‌برد و آنان را نکوهش می‌کند.

دلم به آدمیان هیچ‌گونه نگراید که در نبیره آدم نماند صدق و صفا
ز نسل آدم، این دوده را نیارم خواند که چارشان به مثل مام و هفتشان آبا
(ص ۱۱)

ور حسود از خدعه بر من دست یافت شام او از فتنه استرون نماند
(ص ۲۲۳)

واعظان یکسره دندان طمع تیز کنند تا که از خلق گهی سیم و گهی زر گیرند
(ص ۲۳۰)

هیچ دانی تا به مردم خاصه با ارباب دانش سال‌ها از ناکسان آمد چه‌ها وا اعلم
(ص ۵۳۶)

رفت ازین دیوخصلتان همه بر باد ملک سلیمان و آبروی سلیمان
(ص ۶۷۹)

مشکلی دارم و گو رنجه شود زاهد شهر که ریا معتبر و باده حرام افتاده است
(ص ۸۶۹)

شیخ گمراه مرا سوی خدا می‌خواند با چنین ابله و این جهل مرکب چه کنم
(ص ۹۵۴)

۱-۱۳: تجاوزگران/آشوبگران

آن‌گونه که از ابیات دیوان وقار بر آید در زمان شاعر، گروهی باعث ایجاد اغتشاش و ناامنی در کشور می‌شدند و به اهالی این سرزمین ستم و آزار می‌رساندند. از این رو شاعر از این گروه شکوه می‌کند و از آنان با عنوان مردمان بدرگ و بدطیتی نام می‌برد که هرج و مرج ایجاد می‌کنند و باعث ویرانی و بروز فتنه در کشور می‌شوند.

بنده داعی وقار از آرزوی بزم تو باخدا هرشب تضرع دارد از بخت التماس
زانکه در این کشور پر انقلاب افتاده است همچو موری لنگ که افتد در یکی لغزنده طاس
هم به کنج خانه از بیمش جگر در اضطراب هم درون سینه از ترسش نفس در احتباس
نه من اندر خانه در بیمم که اختر بر سپهر نه من اندر حجره محبوسم که آهو در کناس
آسمان بر جان و مال اهل این کشور گماشت درد را و دزد را پیوسته بر حکم جناس
در بهار فتنه اندر پارس اهل عیش را یأس و آسیب است در محفل به جای یاس و آس
(ص ۴۴۰)

۱-۱۴: رذایل اخلاقی

رشوه و ریا از جمله رذایل اخلاقی هستند که وقار از رواج آن در جامعه ناراضی بوده است. وی در چند جا از دیوانش از صاحبان رشوه و ریا شکایت کرده و آنان را به باد انتقاد گرفته است.

۱-۱۴-۱: رشوه

شاعر از رشوه گرفتن و ارباب رشوه شکایت فراوان دارد. وی می‌گوید چه بسا خون‌هایی که با رشوه گرفتن هدر شد و چه بسا دین‌هایی که با رشوه تباه شد. از نظر او کافی است که انسان ثروتمندی باشی تا توان رشوه دادن را داشته باشی در این صورت می‌توانی خون انسان‌های بسیاری را بریزی و حتی صاحب جاه و مقام شوی و به قرب پادشاهان برسی. وقار رشوه‌گیران را انسان‌های گرسنه طبع و نان‌کوری می‌داند که حتی از مردگان نیز کافور و کفن می‌دزدند و به جای اینکه باعث عذاب گناه‌کاران شوند بی‌گناهان را آزار می‌دهند.

غیر منع رشوه کز وی روز جمعی شد سیاه
کافر مگر غرقه چندان جهد سازد در شناه
الحذر از رشوه کز وی شد بسی دین‌ها تباه
چاره‌ساز هر محال و عذرخواه هر گناه
گر نکوبینی ز زر سرخ تا پول سیاه
اینکه بونصر فراهی گفت اطاب‌الله ثراه
اختلاف وزن دارد هر یکی بی‌اشتباه
سیم اگر داری بده صد شوخ سیمین بر بخواه
(ص ۷۶۱)

گشت جاری حکم‌های صدر و فرمان‌های شاه
صدراعظم بهر ترک این صفت جهلی که کرد
الامان از رشوه کز وی شد بسی خون‌ها هدر
از فلزات آنچه اندر کیسه مسکوک است هست
هر یکی در پیشگاهی بهر رشوت درخور است
بهر کار رشوه و ارباب رشوت بوده است
نه فلز مستوی الحجم را چون بر کشی
زر اگر داری بیاور خون صد بوذر بریز

۱-۱۴-۲: ریا

وقار، همچنین از ریا بیزار است و از اصحاب ریا شکوه دارد. از نظر او در مسجد و صومعه و خانقاه، متاعی به جز ریا یافت نمی‌شود و تقوای ریایی را مایه اندوه و رنج می‌داند.

جز ریا چیزی ندیدم در گروه خرقه پوشان
من که از این فرقه دورم خرقه ایشان چه پوشم
(ص ۹۵۲)

ما همان به که به می خرقه بشویم وقار
که ز سالوس و ریا از همه بیزارتریم
(ص ۹۸۹)

۲- شکوائیه های سیاسی گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دسته ای دیگر از شکوائیه‌های وقار، موضوعات سیاسی جامعه عصر او را در بر می‌گیرد. وقار در جای جای دیوان خود به صورت آشکار و پنهان وضعیت سیاسی عصر خود را مورد انتقاد قرار می‌دهد و از حاکمان و مدیران سیاسی عصر خود شکایت می‌کند. شکوائیه های سیاسی وقار، شامل موارد زیر می‌شود:

۱-۲ : سردمداران/زاممداران

از ابیات دیوان وقار شیرازی این‌گونه بر می‌آید که وقار از اوضاع سیاسی حاکم بر جامعه خود گله‌مند است. شاعر مدام زمامداران، سردمداران و کارگزاران را به باد انتقاد می‌گیرد و از زردوستی و زرپرستی شاهان، بی‌خبری آنان از مسائل سیاسی و ظلم و ستم به ضعیفان شکایت دارد و آنان را نابالغان و دون‌همتانی می‌داند که شایسته حکمرانی و فرمان‌روایی نیستند و هیچ بهره‌ای از فضل و هنر ندارند.

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| مرا باید ز سیم و زر هراسید | که یار از این دو گردد خصم خون‌خوار |
| که تا من فکر سیم و زر ندارم | به تعظیم و به تکریمم سزاوار |
| سمر سازندم از فکر هنر سنج | شکر جویندم از شعر شکر بار |
| همه شاهان مرا جویای صحبت | همه میران مرا خواهان اشعار |
| به چرخم نزد هر یک جاه و عزت | فزونم نزد هر یک عز و مقدار |
| چو از فقرم خبر گشتند و واقف | کمالم نقص گردد سبحة زنار |
| همم عزت بدل گردد به ذلت | همم افسر بدل گردد به افسار |
| مرا بر در به صد ذلت نشانند | ولی هر سفته را بر سفره‌شان بار |
| اگر یک حبه زر جویم نمایند | چو زر در بوته رنجم گرفتار |
| نقیری نقره گر زیشان بجویم | فقیری بس حقیرستم در انظار |
| مرا حکمت سفته گردد به هر چشم | مرا فکرت تبه گردد به هر کار |
| ز اعلام آیم اندر حزب انعام | ز اشراف آیم اندر جرگ اشرار |
| همه گفتار شیرینم شود زهر | همه گل‌های رنگینم شود خار |
| شوم امروز ناقابل‌تر از دی | شوم امسال بی‌حاصل‌تر از پار |
| چو بردم پیششان نام زر و سیم | به توییخ و به تقریم سزاوار |
| چو کردم عزم سیم افتم در آسیب | چو کردم فکر زر مانم در آزار |
| که کس گر خود کلیم‌الله عهد است | به نزد زرپرستان می‌شود خوار |

(ص ۳۳۲)

مشتی نابالغان رفته به هفتاد
گشته در این ملک حکم‌ران و دریغا
باد سیه روزشان که روز جهانی
بر به مزعفر دو صد دقیقه بگیرد
لذت مستی بس است و عزت هستی
هر شبه شد متکی به بستر زردوز
سایق انعام لایق نعم افتاد

وقت بلوغ ار چه سال چارده آمد
عاقبت پارس بین که چون تبه آمد
از اثر شوم ظلمشان سیه آمد
آنکه سزاوار یک علیقه که آید
هادم لذاتشان چه دیرگه آمد
آنکه عزیزش به سان زر شبه آمد
راید خاشاک قاید سپه آمد
(ص ۱۰۴۳)

۲-۲: صاحب منصبان و حکومتیان

این‌گونه به نظر می‌رسد که وقار از برخی صاحب منصبان، گله مند است و گاهی از آنان در اشعار خود نام می‌برد و شکایت خود را بازگو می‌کند. شاعر مدام از بی توجهی این گروه به اهل هنر، ظلم و ستم دبیران و رشوه‌گیری آنان شکایت دارد.

گر ظهیرالدوله بی جرمی به ما بگرفت سخت
حق نماند بندگان را دایما اندر زحیر
(ص ۴۱۰)

صاحب دیوان اگر اجرای امسالین نداد
قطع امید از مواجب‌های دیوانی کنیم
(ص ۵۸۸)

چون گشت وقار از اثر صحبت شه، دور
دور از بر شه طبع کجا خاصه بدین قدر
عاجز بودش طبع اگرش طبع نظامی
که امسال بر او رفت ز سرکار قوامی
(ص ۱۱۱۷)

۲-۳: ظلم حکومتی و سیاسی

از ابیات بر آمده از دیوان وقار، این‌گونه بر می‌آید که وی از ظلم و ستم حاکم بر جامعه خود آن‌چنان ناراضی است که گاهی آرزوی ویرانی مملکت را می‌کند و می‌گوید در این سرزمین چیزی جز ستم و جور و عدوان وجود ندارد، دین تباه شده است و به جای اینکه گناه‌کاران را شکنجه دهند به مظلومان آزار می‌رسانند.

درین کشور که دیری ظلم شایع بود و دین ضایع
به مظلوم آمد آن بیمی که باید داد بر ظالم
در جهان یک دادرس نه ظلم را فریادرس نه
تا کند بر درد درمان یا نهد بر زخم مرهم
جای یوسف ز ناکسان حسود
که اندرین مملکت که ویران باد
ملک مصر است شهر کنعان نیست
بجز از ظلم و جور و عدوان نیست
(ص ۴۹۳)
(ص ۵۳۵)
(ص ۱۱۱۹)

۲-۴: بخشش های شاه و موانع کارگزاران

گاهی دستمزد وقار با وجود بخشش شاه توسط مأموران و ظایف و یا دیوانیان مورد طمع قرار می گرفته. این موضوع باعث شده که وقار، پیوسته نگران نقص مستمری باشد و از حرص و طمع فراوان این گروه شکایت کند.
آنچه شه بخشید و کلک خواجه‌اش محصی نمود
کس طمع در وی کند یاللعجب زین حرص و آز
ز بعد داوری آن آفتاب چرخ هنر
که بود شاعر مدحت‌سرای حضرت شاه
وقار داعی شه را بسی بسوخت روان
که بد معنیش اندر دعا و مدحت شاه
بشد ز هر طرفی صد هزار دندان تیز
پی وظیفه او که آن بد از عطیت شاه
(ص ۴۳۳)
(ص ۷۶۴)

۳- شکوائیه های شخصی

دسته دیگر از شکوائیه‌های وقار موضوعات شخصی و فردی او را در بر می‌گیرد. در این قسمت، شاعر از پیری و ناتوانی، غربت و تنهایی، ضعف و بیماری، معشوق و حتی از خود نیز گله مند است.

۱-۳: پیری و ناتوانی

یکی از موضوعاتی که اکثر شاعران از آن نالیده‌اند، فرارسیدن پیری است. وقار نیز از فرارسیدن پیری و سر آمدن عهد برنایی ناراضی است و از رنج و ناتوانی و تنهایی این ایام می‌نالند و از عهد شباب و خوشی‌های آن با حسرت یاد می‌کنند. شاعر می‌گوید: پیری تمام نیروی مرا از من گرفته و حتی توان برخاستن از جامه خواب را ندارم و زمان حمله گرگ اجل فرا رسیده است.

ولی مرا گذشته عهد خرمی
گذشته روزگار سکر و بر اثر
شباب رفته، قوه‌ها سته شده
ضعیف گشته جمله استوارها
(ص ۷۹)

سحرگه چو برخاستم من ز خواب
به یاد آمدم دوره خرمی
شب و روز بودن به عیش و نشاط
بیاراستن عیش را ساز و برگ
کنون مانده با خاطری دردمند
چو موی سیه گشته بینم سپید
نه پایی که برخیزم از جامه خواب
ز ضعف تن و سختی روزگار
دلیم پر ز حسرت ز عهد شباب
زمان جوانی گه خرمی
بیفکننده در کوه و صحرا بساط
دل آسوده از رنج و غافل ز مرگ
شب و روز در انده و در گزند
همی زار بر خود بلرزم چو بید
نه دستی که رخساره شویم به آب
مرا دست و پا مانده یکسر ز کار...
(ص ۱۱۸۵)

۲-۳: غربت

سفر به هند و ری و اقامت در این دو سرزمین وقار را به شدت آزار می‌داده است. وی در لا به لای اشعارش از هند و ری به تلخی یاد می‌کند و یاد خوش وطن را در دل شعله ور نگاه می‌دارد. غربت او را غمگین و مضطرب و طبع او را افسرده کرده است.

شاعر در هند مانند کفر در سرزمین اسلام غریب است و از وطن و برادران با حسرت یاد می‌کند.

حالی از رخصت‌رسد، روی از درت آرم به پارس
لیک دیری شد که گشتستم مهاجر از وطن
گرچه روی از کعبه نتوان تافت، جز کفار را
دیده بر ره مانده آنجا، جمعی از انصار را
(ص ۴۰)

طبعم به پارس معجز عیسی نمود لیک
یاویلتا که شعر کمین پایه من است
درهند ماند یکسره چون خر به زیر بار
وایدون چنان شدم که بماندم ازین شعار
در مردمی عطا و به دانشوری وقار
(ص ۳۷۱)

مرا چهار برادر به ملک پارس در است
از آن زمان که از ایشان گسیخت رشته انس
کزین چهار بود هر دو چشم من روشن
جهان به چشم شد همچو چشمه سوزن
(ص ۶۱۲)

۳-۳: بیماری

وقار در چند جا از دیوانش حتی از بیماری خود و پدرش وصال نیز احساس نارضایتی می‌کند و می‌گوید: بیماری سبب شده حتی یک لحظه درد و رنج از وجود من خارج نشود و تب لرزه ارکان جسم مرا از هم گسیخته کرده و تمام نیروی مرا از من گرفته است. وی علاج بیماری خود را به دست هیچ کس غیر از یزدان نمی‌بیند و او را طلب می‌کند.

از درد ناتوانی و از صدمه صداع
از جسم من نبرد یک لحظه درد و رنج
نزدیک شد جهان کهن را کنم وداع
چونان که می نبرد از مهر و مه شعاع
نه هوش گفتگویم و نه تاب استماع
چون زاهد جهول ملول‌استم از سماع
طفل رضیع را چه طرب خیزد از سرود
سودا هجوم کرد و بتوفید مغز من
زین پس به شاعری نهنم فنی ابتداع

طبعم بخفت و سامع شعرم ازین سپس
 دست مرض مرا عرض زندگی ربود
 هر جا گذر کنم غم و دردم ز پی رسند
 پیوسته از مخایل و ماخولیای نفس
 ثلثم بکاست نسخ شدم از غبار غم
 پیوسته در مخالف دردم چو آهویی
 زان گونه شعله‌های درون پیکرم بسوخت

ربعم فسرد و چاره ندارم ز انتجاع
 ضایع شود چو در کف درد او فتد متاع
 گویی درست این دو مطیع‌اند و من مطاع
 با خویش در جدالم و با خلق در نزاع
 از بس به هم شکسته شدم چون خط رقاع
 کز چار سوی حمله برو آورد سباع
 کافسرده شد عروقم و پژمرده شد نخاع

(ص ۴۸۰)

۳-۴: معشوق

بخش اعظم شکوایه‌های شخصی به ناکامی‌های عاشقانه تعلق دارد. در این گلایه‌ها شاعر از فراق یار، جور و جفایی وفایی، تغافل، پیمان شکنی، بی توجهی و دشمنی‌های او شکایت دارد. اشعار وقار دارای صبغه عرفانی نیز می‌باشند، بنابراین، این نوع شکوایه‌ها در دیوان‌های اکثر شعرای عارف رواج دارد.

ای عهد وفا بسته و بشکسته به یک بار
 پیمان وفا بستی و نابسته شکستی

این بود وفای تو زهی یار وفادار
 تو خود زکه آموختی این شیوه و هنجار

(ص ۳۴۸)

ای لعبت مستان بنه این حیل و دستان
 تا کی چو دل اندر بر من نیستت آرام

تا چند نهی داغ فراقم به جگر بر
 بگذار که چون جان کشتت تنگ به بر بر

پیش آی و بنه وعده که از همچو تو یاری
 قانع نتوان بود به بوک و به مگر بر

(ص ۳۹۲)

۴- شکوایه‌های روزگار

گله و شکایت از روزگار، کواکب، گردش چرخ، شانس و اقبال به نوعی در آثار تمام سرایندگان شعر فارسی یافت می‌شود. دیوان وقار نیز مملو از شکوایه‌هایی در این باب است.

این قسمت از شکوایه‌های وقار شامل شکوه از چرخ و فلک، بخت و اقبال، روزگار، جهان و غم و اندوه زمانه می‌شود. شاعر بسیاری از ناکامی‌ها و شکست‌های خود در زندگی فردی و اجتماعی را به بخت و اقبال و چرخ و فلک و روزگار نسبت می‌دهد. از دیدگاه او فلک و دنیا به کام نادانان است و با هنرمندان سر سازگاری ندارد.

از بس دلم از جهان به تنگ است پیوسته به این و آن به جنگ است
پهنای جهان به دیده من چون دیده روزگار تنگ است
(ص ۱۲۱)

ای بس که دل فگارم از این روزگار یارب چو من مباد کسی دل‌فگار
دارم سری و فکرت او بی‌کران دارم دلی و انده او بی‌شمار
بارنج هم‌عنانم و با ناله جفت با درد همنشینم و با غصه یار
نه دست آن که صبر کنم در وطن نه پای آن که روی نهم در دیار
یاری که ناشکیفت زمانی ز من ایدون ز من چو خصم نماید فرار
گویی مگر ز شعبده کاری چرخ دیروز یار بودمش امروز بار
همرنگ خلق نی و بدیشان قرین چونان که بر ثیاب یهودان غیار
یک تن به ششدر دو جهان غم اسپر گامی نزد به کام من این هفت و چار
(ص ۳۵۲)

ز انبوه غم و هجوم وسواس
یک سینه و صد هزار اندوه
من چون دل خویش را کنم پاس
یک خاطره صد هزار وسواس
(ص ۴۳۷)

افاً لک ای بخت که با تقویت تو
افاً لک ای بخت که با تمشیت تو
افاً لک ای بخت مخالف که به طبعم
افاً لک ای بخت که تا با تو قرینم
(ص ۵۱۵)

روا نبود ز دور فلک امید ثبات
به کس نیفکند الفت بجز ظلوم جهول
معین است که ناید ز گرگ چوپانی
که نیست حاصل این کرده جز پشیمانی
(ص ۹۹۰)

۵- حوادث طبیعی

دسته آخر از شکوایه های وقار به حوادث طبیعی همچون مرگ و زلزله اختصاص دارد. در این قسمت، شاعر از زلزله‌ای که در فارس رخ داده و شهر و دیار او را تبدیل به ویرانه کرده است گله مند است و می‌گوید:

ملکی که ملخ ساخت به تدریجش ویران
قوتی نه و لوتی نه درین روز جگرسوز
امروز ازین زلزله یکباره خراب است
آن را که در این ملک بود رحل اقامت
دیگر نه سرا و نه طعام و نه شراب است
بر خاک دگر نیمه غریوان چو غراب است
(ص ۱۰۳)

مرگ برادران، پدر و نزدیکان وقار نیز یکی از عواملی است که سبب شده است وقار زبان به اعتراض بگشاید و از دوری و جدایی آنان بنالد و بگوید:

غریب من کنون در پارس چون اسلام اندر چین
ز بزم رفتگان یاد آیدم هر روز و گریم خون
غریب آری بود آن کو برفت امثال و اقراش
چو اعرابی که گرید هر زمان بر ریع و اطلاش
(ص ۴۵۳)

نتیجه‌گیری:

نتیجه‌ای که از این پژوهش به دست می‌آید این است که وقار از اوضاع و احوال اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی عصر خود بسیار ناراضی است. وی مدام در دیوانش از وضع نامطلوب حاکم بر جامعه خود شکایت دارد و حاکمان ستمگر و بدمنش را مورد سرزنش و نکوهش قرار می‌دهد. وقار از ظلم و ستم زمامداران به مظلومان و زیردستان بیزار بوده است و در جای جای دیوانش به طور آشکار و پنهان به انتقاد از آنان پرداخته است. با توجه به اینکه وقار در زندگی بسیار طعم تنگ‌دستی و ناداری را کشیده است؛ بنابراین این او درد فقر و ناداری مردم زمانه خود را به خوبی حس می‌کرده و این موضوع به شدت او را آزار می‌داده است تا آنجا که همه این موضوعات به صورت ابیات شکوه آمیز در دیوانش نمایان شده؛ بنابراین می‌توان از لایه لای این ابیات به جامعه عصر او احاطه کامل پیدا کرد.

کتاب‌نامه (فهرست منابع و مآخذ):

- ۱- حسینی فسایی، میرزا حسن. بی تا. فارسنامه ناصری (ج ۲). تصحیح دکتر منصور رستگار فسایی
- ۲- خاتمی، احمد. (۱۳۷۳). تاریخ ادبیات در دوره بازگشت ادبی. تهران. مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی پویا.
- ۳- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۷). لغت‌نامه (ج ۹ و ۱۰). تهران. دانشگاه تهران. چ دوم
- ۴- وصال شیرازی. (۱۳۷۸). دیوان. تصحیح دکتر محمود طاووسی. انتشارات نوید شیراز.
- ۵- وقار شیرازی. (۱۳۸۳). دیوان. تصحیح دکتر داریوش کاظمی. انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی (کرمان).
- ۶- وقار شیرازی. (۱۳۶۰). مثنوی خضر و موسی. به اهتمام دکتر محمود طاووسی. تهران. انتشارات فرزنگه
- ۷- ماهیار نوایی. (۱۳۷۷). مجموعه مقالات. به اهتمام دکتر محمود طاووسی. انتشارات نوید شیراز.
- ۸- مدنی، جلال الدین. (۱۳۶۹). تاریخ سیاسی معاصر ایران (ج ۱). دفتر انتشارات اسلامی. چ سوم